

جوان دست انداخت ریش ملا را گرفت :

— یا الله شکلات را در بیار فلان فلان شده ...

عباس آفارفت جلو میخواست ریش ملا را از جنگ
جوان خارج کند ولی بارو که قلدر و گردن کلفت بود
با دست دیگرش کراوات عباس آفارا هم چسبید ..

صدای خنده و سوت تماشاچیان به آسمان رفت و خانم
ردماوس هم که منظره جالبی برای عکسبرداری پیدا کرده
بود . فوراً دست بکار شد بالاخره برای اینکه کلاک کار
کننده شود دستم را بجیبم بردم و بول شکلات ملا-ملیم و عباس
چاخان را پرداختم ...

میخواستیم از وسط معر که بگذریم که يك آدم بلند
قد و لاغر پیش آمد و گفت :

— من شعبده باز هستم و حاضرم جلوی چشم شما چند

چشمه نمایش بدهم تا فیلمبرداری کنید ...

ارکال ~~نوز~~ حرفهایش را برای خانم ردماوس ترجمه
نکرده بود که آقای شعبده باز جلوی چشم همه يك قرقره
پر از نخ را نوی دهانش انداخت و (قودت) داد ! بعد از

جیبش يك فرقره خالی در آورده و دست راستش را هم توی
دماغش بردسرخنی را گرفت کشید و مشغول پیچیدن بدور
قرقره خالی شد! ...

صدای قهقهه مردم بار دیگر بلند شد همه از کول
هم بالا می رفتند تا بهتر این چشم بندی را تماشا کنند! ...
بعد از این يك گردوی بزرگ را وسط دستش گرفت
دستها را بهم مالید و (گردو) را نیست کرد! بعد از وسط مو-
های سرش آن را بیرون کشید! ...

مسافرین شروع به اظهار نظر کردند هر کسی يك
چیزی می گفت:

«بابا این کلاهبر داره!!...»

«یارو عجیب کارهائی میکنه!!...»

«چشم بندی میکنه!!...»

« »

آقای شعبده باز با اشاره به هیچ دست خاتم ردماوس
فهمانید ساعتش را بدهد. بمحض اینککه ساعت را گرفت آن
را نیست کرد! بعد هم آنرا از داخل جیب ملاسلیم بیرون

آورد !! ملاسلیم اعتراض کرد و گفت :

- خودت ساعت را توی جیب من گذاشتی ..

شعبده بازفندك ملاسلیم را گرفت و او را دی خواند
و آنرا نیست کرد ، بعد به خانم ردماوس اشاره کرد و گفت:

- ساعت شما توی جیب های خانم است باید او را بگردیم .

تا آمدمم بگویم «با بابا داون خانم دست نزن» شعبده باز
خودش را به خانم رسانید خانم ردماوس هم که منتظر وقت بود و از
خدایم بخواست کسی او را دستمالی کند شروع به قروغمزه کرد!

شعبده باز پیر بدون مقدمه دستش را بزیر دامن خانم برد و گفت:

- بقر مائید اینجهاس ...

ملاسلیم بقدری عصبانی شده بود که کارد میزدی

خونش در نمی آمد داد کشید :

- سر نیکه ، تو اینقدر خانم را دستمالی کردی

که فندك زائید !!

واقعاً هم شعبده باز فندك را از زیر دامن خانم ردماوس

آورد بیرون و بمردم نشان داد ،

تماشاچی ها از بدن این منظره قاه قاه میخندیدند

و خانم در مسافرت از تعجب و حیرت خشکش زده بود و
 نمیدانست بختداد یا گریه بکند ...

شعبده باز کلاه چرمی شو از سرش برداشت جلوی
 تماشاچی ها گرفت و تقاضای پول کرد!!!

روی عرشه کشتی صورت يك كاپاره و کافه راییدا
 کرده بود هر گوشه اش بکنفر برنامه اجرا می کرد ...
 در این موقع یکی از مأمورین کشتی آمد و صدای
 بلند اعلام کرد « آقایان و خانم هائی که بلیط درجه ۲ و
 ۳ دارند فوراً بقسمت های خودشان بروند»

بعد هم بدنگ تا مسافرین اخطار کردیابا به قسمت خودشان
 بروند یا يك لیره اضافی را بپردازند. الا سلیم بازم عصبانی شد:
 - عجب گداخانه ای درست کردند از هر طرف مردم
 را لخت می کنند و پول اضافی میخواهند از آن طرف یکی
 از مسافرین صدای بلند گفت:

- بابا مأمور کشتی چه تقصیری داره هر روز قیمت
 اجناس بالا میره همه چیز دوسه برابر شده معلومه که
 قیمت بلیط کشتی هم ترقی میکنه الا سلیم بیشتر عصبانی شد:

- این حرفها چی به ایاگر بنا باشد دولت هم اجناس خودش را گران بکنه که و او بلامرشد ... دولت باید حاوی کرافروشی را بگیره نه اینکه اونم قیمت ها را بالا بیره .
 دیدم کار داره بجا های باریک می کشه و ممکنه حرفهای ملاسلیم اسباب زحمت عمه ما بشه دست کردم جیم یک لیره اضافی های بلیطها را پرداختم و کلک کار را کردم حالا خانم ردماوس ولکن نبود مرتب از ار کال می پرسید موضوع چیه ملاسلیم گفت :

- پسر جان تر ا بخدا یک دروغی بر اش درست کن بهش بگو . فردا میرد تو مملکتش عقب ما صفحه می گذاره ...
 واقعاً که ار کال ، لیاقت اینو داره که وزیر جلب سیاحت بشه ر کارها تان بقدری خوب جور می کنه که آدم ماتش میبره در باره ابن سروصداها هم یک دروغ خوشگلی درست کرد و تحویل خانم ردماوس داد بهش گفت :

- همانطور که بین سرمایه دارهای امریکا رقابت ایجاد شده هم برای جلب مشتری هزار حقه میزنند و بهمین جهت هم شرکت های مسافربری ما برای جلب مسافر

بیشتر بر نامه‌های رقص و آواز و شعبده بازی ترتیب داده‌اند...

البته نفهمیدیم خانم رده‌ماوس گول خورد و حرفهای ارکال را قبول کرد یا نه چون قیافه‌اش چیزی را نشان نمی‌داد ... یک دفعه خانم رده‌ماوس چنان جیغ بلندی کشید که تمام مسافریں از جا پریدند فقط ما دوسه نفر که به جیغ‌های خانم عادت کرده بودیم زیاد ناراحت نشدیم گفتیم:

- ارکال بپرس ببین باز چه اتفاقی افتاده؟!

ارکال با خانم جرف زد و جوابش را برای ما ترجمه کرد:

- فضاوردان بقدری به کره ماه نزدیک شده‌اند که

چند تا عکس روشن از کره ماه گرفته‌اند ...

ملا سلیم سرش را با تأسف تکان داد و گفت:

- کجای اینکارا اینقدر شادی داره؟! ماهم اگر سوار

کشتی فضائی می‌شدیم میتونستیم به کره ماه بریم!!

ماهیه کدما حرفی نزدیم فقط عباس چا خان شیشکی

بلندی برای ملا سلیم کشید!

دامن لباس خانم رده‌ماوس که قبلاً خیس شده بود حالا

پراز لکه‌های زرد رنگ شده وضع بدی پیدا کرده بود ..

بدر فقا گفتیم:

- بهتره بریم پلاژ فلوریدا. هم شنا کنیم ... هم لباس

مای خانم را بشوریم .

ملا سلیم بقدری از این پیشنهاد خوشش آمد که

پیشش تا بنا گوش باز شد و آب از لب و لوجش سر از بر کردید!

در پلاژ «فلوریدا» زن آمریکائی

گرم شد!

وقتی در پلاژ فلوریدا از کشتی پیاده شدیم ارکال گفت:

- بابا اول بریم يك چیزی بخوریم .

تا ارکال این حرف را زد یک دفعه قیافه همه ی ما تو

هم رفت . یاد گرسنگی و تشنگی خودمان افتادیم . مدنی

بود هیچکدام چیزی نخورده بودیم و چون وضع مالی

همه ی ما اسف انگیز بود صدا از کسی در نیامد . همه

منتظر بودند دیگران حرف بزنن .. و برای اینکه پولی

خرج نکنند گرسنگی را فراموش کرده بودند ..

با اینکه قبل از حرکت قرار گذاشته بودیم هرچی

خرج میشه و دانگی ، باشه با اینحال عقب يك جوانمرد
می گشتیم دست به جیب بکنه و پول ناهار دفقار ایپر دازه
عباس چاخان که ساعتها بود مهر سکوت بر لب زده و حرفی
نمیزد زبانش باز شد و گفت :

- بهتره بریم نو پارک گلخانه، اونجا غذا بخوریم ...

ملا سلیم عصبانی شد و جواب داد :

- احمق جون، مگه نو پارک گلخانه آس نذری میدن؟!

- نه . اما چهارتا حسن خوب داره اولش اینکه

نزدیکه و پیاده میریم و احتیاجی نداریم پول تا کسی و
اتوبوس بیردازیم . ثانیاً چیزهای دیدنی و جالب زیاد داره
و خانم را سرگرم میکنه ... ثالثاً توی گلخانه شهر داری
غذای ارزان میفروشن چهارماً اینکه . . .

دیدیم همین دلیل سوم عباس آقا برای قبول پیشنهادش

کافی به. صبر نکردم دلیلز چهارم را هم بگه گفتم:

- قربون عقل هرچی آدم حسابی به .. تو که این

همه عقل داری چرا آلمان را گذاشتی و برگشتی اینجا؟! .!

عباس آهی کشید و جواب داد:

رفیق دست رو دلم نگذار .. که خیلی حالم خرابه ..
 پیاده بطرف پارک گلخانه راه افتادیم .. توی راه ملا
 سلیم همه اش از زیبایی های استانبول و بغاز و خلیج و کوفت
 و زهر مار حرف میزد انگار صبح اول وقت يك کیلو مغز
 بادام خورده بود! ...

وارد پارک گلخانه که شدیم و بوی کباب که به شاممان
 خورددها نمان آب افتاد. جلوی در سالن غذاخوری خیلی شلوغ
 بود. عده زیادی توی صف ایستاده بودند و يك دسته خرس رقصان
 هم برای سر گرمی مردم نمایش میدادند، یکی سر نا میزد
 یکی دایره میزد و یکنفر هم خرس بزرگی را که به زنجیر
 بسته بود میرقصاند ..

خاتم ردماس از دیدن این منظره گرسنگی را فراموش
 کرد فوراً دور بین هارا حاضر کرد و شروع به عکسبرداری
 و فیلمبرداری نمود و قنای اولین عکس را گرفت صاحب خرس
 برنامه را متوقف ساخت و گفت :

زکی ! .. خارجی ها میخواهند همه کارها را مفت
 و مجانی تمام کنند! اینکه همیشه حق و حسابشو بفرست بیاد

تا بر نامه را شروع کنیم ..

هرچی اصرار کردیم: دبابا آبروی ما را نبر... آخرش
 بهت پول میدیم، ولی یارو زیر بار نرفت دستش را بطرف
 خانم ردماوس دراز کرد و پول میخواست .. خرس هم
 تقلید از بابش روی دو پا نشست و دستش را دراز کرد
 خانم ردماوس بقدری از این منظره خوشش آمد که نوبه
 قضیه را فهمید، مقدار زیادی پول نوبی دست صاحب خرس
 و خود خرس ریخت!

این جریان يك نفع عالی برای ما داشت .. وقتی ما
 وارد پارک شدیم لااقل سی چهار نفر (پیش نوبه) نوبی صف
 برای گرفتن غذا ایستاده بودند.. فیلمبرداری خانم ردماوس
 و اعراض صاحب خرس باعث شد افرادی که نوبی صف
 ایستاده بودند حواسشان پرت بشه و نوبی این شلوغی -الاسلیم
 و عباس چا خان رفتند اول صف ایستادند !!

از دست خرس رقصان ها که راحت شدیم گیر کولی ها
 و فالبین ها افتادیم . این کولی ها روانشناس های معروفی
 هستند. تادهای روانشناسی باید آب دست اینها بریزند

آدم‌های صاف و ساده را اگر توی يك متينك بزرگ هم باشند بايك نگاه می‌شناسند و با مناسبترین جمالات جیب یارو را خالی می‌کنند.

يك دختر سیاه چرده کولی که قیافه جذابی داشت و دو سه کیلو مهره رنگین و ذرق و برق به سر و سینه و گردنش آویزان کرده بود توی آن عمه جمعیت بچه خانم ردماوس را گرفت و شروع به شیرین زبانی کرد:

«خوشگله دو تا از اون پولات بگذار کف دستم تا فالتو به بینم .. احوالتو ببینم.»

خانم ردماوس با اینکه يك کلمه زبان ما را نمی‌دانست مقصود او را فهمید با خشروئی چند تا سکه به دختر فالبین داد و دستش را دراز کرد تا فالشو به بیند دختر کولی مثل گرامافون کوکی شروع به صحبت کرد و قرار شد ارگال حرفهای او را برای خانم ردماوس ترجمه بکنه.

«جانم که تو باشی ستاره‌ات ستاره مشتری به . دلت روشن و بخت خندان است . دو نفر سخت عاشق و دلپاخته‌ات هستند . یسکیشان ریش بلندی داره و درمی

پاهاش خیلی بزرگه !»

ملاسلیم و عباس چاخان که علامت های خودشان را شنیدند جا خوردند و چپ چپ بصورت همدیگر نگاه کردند. دختر کولی ادامه داد :

«ستارهات کمی سرگردانه و نشان میده در سفر هستی بزودی برایت يك حادثه ای پیش میاد و عده ای ترا می دزدند! » من دیدم کار داره خراب می شه اگر از کال اینجور فها را برای خانم ردماوس ترجمه بکنند کند کار درمیاد فوراً مداخله کردم و مانع شدم از کال قسمت دزدیدن زنه را ترجمه بکنند اما خودما واقعاً ناراحت شدیم من بر فقا گفتم: - بچه عامی بینید که این فالبین ها همه چیز را میدونن مواظب باشید یکوقت دزدها این زن را ببرند ترا بخدا جلوی زبانتان را بگیرید . حرفی نزنین که پشیمان بشیم! بچه زن فالگیر را گرفتم و با اشاره فهماندم بره پی کارش اما چون خانم ردماوس هوش دوسه تا سکه دیگه داد دختره حریص تر شد و حرفهای کنده کنده میزد و چیزهای عجیب و غریبی می گفت !..

با آخره با هر زحمتی بود فالگیره را از سر راهمان دور کردیم و راه افتادیم وقتی نوبه غذا گرفتن به ما رسید دیدم فقط (کوفته مغزدار) داره اونم چه غذای مزخرفی بوی گندش دل ما را بهم زد ... ملا سلیم گفت :

- رفقا من از اولش میخواستم بگم توی پارک گلخانه جای ما نیست و خوبیت ندارد این خانم را آنجا ببریم نرسیدم مرا هو بکنین حالا که خودتان دیدید راه بیفتیم بریم (فلوریا) يك غذای حساسی بهش بدیم پرسیدم :
- پولش را کی میده !؟

از خنده ملا سلیم فهمیدم پول تو جیبش داره گفتم: «بریم»

وسيله ار کال موضوع را بخانم رد ماوس گفتیم ولی اون بیچاره بقدری گرسنه اش بود که دلش نمیخواست قدم از قدم برداره مجبور شدیم بهش بگیم غذاش خوب نیست راضی شد و راه افتادیم .

این دفعه سوار قطار الکتربکی شدیم توی يك کوچه چهل نفری بیشتر از صد نفر سوار شده بودند .. از چهار طرف چنان فشاری بآدم وارد می شد که حتی راه نفس

کشیدن هم بند می‌آمد !! از گرما و بوی عرق تن مسافرها
دل و روده آدم بهم می‌خورد !!...

عجیب اینک در وی پنجره‌ها نوشته بودند «باز کردن
پنجره‌ها ممنوع است !!»

قیافه خانم ردماوس از همه تماشائی تر بود در اثر
عرق زیاد توالت صورتش قاطی شده و عینهو تا بلوهای نقاشی
مدون منظره بدیعی را نشان میداد !

توی گروه ما ملاسلیم از همه زرانگتر بود... نه تنها
برای خودش جای مناسبی پیدا کرد بلکه اول خانم ردماوس
بعد هم سایرین را بیش خودش برد و تا حدودی از فشار
و ناراحتی خلاص شدیم ...

خانم ردماوس مثل ناودان عرق می‌ریخت و چون
مرغ سر کرده از گرمادست و پا میزد، ملاسلیم مانند کاشف
بزرگی که رازمهی را پیدا کرده و می‌ترسد اگر دنبالش
را رها کند از خاطرش برود از خانم ردماوس پرسید:

«در آمریکا هم قطار الکتریکی هست ؟!»

از شنیدن این حرف تمام مسافری که قطار بخنده افتادند.

من که ملاسلیم را اهل فضل و دانش میدانستم از
 بی اطلاعی او در مورد سئوالی که کرد واقعاً حیرت کردم!
 میخواستم حرفی بزنم که عباس چاخان باتمام بیسوادی و
 خرفتی پیشدستی کرد و گفت:

— ملاحظون مثل اینکه بالاخانه را اجاره دادی؟ مرد
 حسابی امریکا (مادر برق است) چطور ممکنه اونجا
 قطار برقی نباشد؟

ملاسلیم داشت مثل بز سروریشش را تکان میداد و
 حرفهای عباس چاخان را تصدیق میکرد که ناگهان «دوق»
 قلوه سنگی شیشه خورد... و جرینگ جرینگ شکستن شیشه
 و جیغ حشته‌ک ملاسلیم بلند شد. خون سرخ رنگ از
 پیشانی اسلام فوران زد از پنجره نگاه کردم دیدم بچه‌های
 ولگرد از دند فربیح می‌کنند و کر... و کر می‌خندند!!!
 این بدبخت‌های آواره ساعتها در مسیر قطار انتظار
 می‌کشند وقتی تری از راه میرسد و آنها با شکستن شیشه‌ها
 و زخمی کردن مسافریں داد خود را از این اجتماع که در
 باره آن‌ها ظلم و ستم روا داشته و آن‌ها را فقیر و بی‌ثروت

بار آورده میستانند! و در واقع بدین وسیله عقده دل خود را خالی می کنند!!!

خون از پیشانی ملاسلیم میریخت و ما دستپاچه شده بودیم که تکلیف چیست اگر تا نیم ساعت دیگر همین جور خون میریخت مرك ملاقطعی بود از این بدتر این بود که خانم ردماوس ول نمی کرد پشت سر هم میپرسید: «موضوع چی به؟ چرا سر ملاشکست؟!»
بار کال گفتم:

- قربانت برم از کال جان بازم يك دروغی سر هم کن و بهش بگو. از کال به خانم ردماوس گفتم:
- در مملکت ما رسم است که مردم برای بدرقه میهمانها سنگ پرانی می کنند.

خانم ردماوس از اینهمه میهمان نوازی غرق سرور و خوشحالی شد. هنوز حرف های ارکال تمام نشده بود که قطار ایستاد اول خیال کردیم به آخر خطر رسیده ایم ولی بعد معلوم شد برق قطع شده قطار زه راه میرفت و نه درهایش باز میشد! داخل کوبه ها شباهت به حمام های قدیمی داشت،

از بسکه دم کرده بود نفس آدم در نمی آمد! یکی از مسافرین که جان به اش رسیده بود داد کشید:

- تکلیف ما چی به ؟.. چکار باید بکنیم؟!.

یکنفر دیگه از مسافرین جوابشو داد:

- چاره ای نداریم جز اینکه بخداوند متوسل بشویم.

توی مملکت ما گره بیشتر کارها را باید با دعا و نذرونیاز

باز کرد همانطور که برای آمدن باران به خارج شهر

میرسیم و نماز میخوانیم حالا هم برای باز شدن درهای

واگن ها باید سرمان را برهنه کنیم و دست به دعا برداریم

چند نفری زیر لب مشغول دعا خواندن شدند و

اتفاقاً طولی نکشید قطار راه افتاد و درها باز شد. در مدتی

که برق قطع بود ناراحتی خودمان یکطرف محافظت خانم

ردماوس هم یکطرف بیچاره را اینقدر فشار داده و ویشگون

گرفته بودند که (آب لمبو) شده بود!

بالاخره بعد از هزار زحمت و مرارت قطار به مقصد

رسید، خسته و کوفته پا برهن های ساحل فلوریا گذاشتیم.

در حالیکه مسافرین فضائی که باهم مسافر تمان را شروع

کرده بودیم چند دقیقه قبل از ماروی کره ماه پیاده شده بودند.
گذشته از سرعت زیاد آنها و کندی و تنبلی مایک
فرقد دیگر هم باهم داشتیم آنها مسلماً سیر بودند و خوراک
کافی خورده بودند و انرژی لازم داشتند ولی ما بکلی خسته
و کوفته و گرسنه بودیم !!!... عباس چاخان گفت :

— بعد از غذا همیشه تو آب رفت بهتره اول بریم
دریا بعد غذا بخوریم !

همه موافق با دریا رفتن بودند، هیچکس کوچکترین
مخالفتی نکرد انگار همه از ساعت ها قبل منتظر لغت
شدن (زنیکه) و تماشای قد و بالای او بودیم .

رفتیم بطرف پلاژها ... يك رختکن برای خانم
ردماوس گرفتیم یکی هم برای مردها ... تا خواستیم داخل
رختکن ها برویم دیدم ما را لبیم با چشم و ابرو علامت میدهد.
به جایی که اشاره می کرد نگاه کردم چی به بینم خوبه!؟
طرف چپ پیراهن خانم ردماوس یازده شده و پستانش
بیرون افتاده بود !

لا حول .. ولا ... این دیگر چه مسخره بازی به ..

عباس چا خان که غیرتش گل کرده بود اعتراض کرد:
 - نگاه نکنید بابا عیبه ..

ملا سلیم خنده مسخره آمیزی کرد و گفت:

- احمق جان اطرافتو نگاه کن، تمام مردم جمع شدن دارن پستان او را نگاه می کنند چطور برای او نا عیب نیست فقط برای ما عیبه؟! ..

نمیدانستیم تکلیف چی بد؟ به خانم ردهاوس بگیم یا نه؟! بالاخره تصمیم گرفتیم بهش بگیم... و ازار کال خواهش کردیم بک جوری حالیش بکنند!! ..

خانم ردهاوس رادیو را به گوشش چسبانیده و داشت مسافرت فضا نوردان را گوش میکرد و بحرفهای از کال گوش نمیداد.

تا گهتان جیب و حشتناکی کشید، اول خیال کردیم باز هم خبر تازه ای از دوستان فضا نوردش شنیده اما این دفعه موضوع چیز دیگری بود معلوم شد دزد ها سنجاق طلائی قیمتی را که روی سینه اش بوده کش رفته اند و پیراهنش هم بهمین جهت پاره شده و پستانش بیرون افتاده ..

تمام ما جز ملاسلیم ناراحت شدیم . وقتی هم از او پرسیدیم «چطور ناراحت نشد؟» جواب داد :

- خدا را صد هزار مرتبه شکر من خیال میکردم نوبی قطار برای اینکه به خانم ردماوس تجاوز کنند او را فشار میدهند ، پس معلوم میشه دزدها سوء نیت نداشتند ! مدتی دنبال يك پلیس گشتیم وقتی هم که پلیس پیدا شد و جریان را بهش گفتیم پرسید :

- از کی شاکی هستید ؟

ما که کسی را نمی شناختیم و چیزی ندیده بودیم چطور میتوانستیم ط-رفمان را معرفی کنیم ؟ باین جهت نتوانستیم پلیس جوابی بدهیم و طبق راهنمایی بایس فرار شد باداره آگاهی مراجعه کنیم . ملاسلیم گفت :

- فعلا بجای رفتن باداره آگاهی بهتره شکمان را سیر کنیم ..

عباس چاخان اعتراض کرد :

- قرار بود اول بریم دریا کمی خنک بشیم بعد غذا بخوریم . خانم ردماوس وقتی از نتیجه تصمیم ما مطلع شد زار